

به یاد شادروان استاد سعید نفیسی
استاد تاریخ تصوف دانشگاه تهران

سماع در تصوف

از دکتر اسماعیل حاکمی

—۸—

ب- سماع در نثر فارسی

در این بخش نیز قطعاتی از چند کتاب (به ترتیب زمان تألیف) نقل می‌گردد که در بسیاری از آنها سماع به همان معنی (مطلق ساز و آواز ورقص) به کار رفته است. عنصر المعالی کیکاووس بن قابوس بن وشمگیر زیاری^۱ در کتاب (قابوس نامه) که در نصیحت به فرزندش گیلان شاه نوشته - گوید:

«بدان ای پسر که اگر خنیاگر باشی خوشخوی و سبک روح باش و خود را به طاق
خویش همیشه پاک جامه دار و مطیب و معطر و خوش زبان باش و چون به سرایی در
شوی به مطربی، ترش روی و گرفته مباش و همه راههای گران مزین و همه راههای
سبک مزین که همه از یک نوع زدن شرط نیست که آدمی همه یک طبع نباشد ...»

۱- شرح احوال او را استاد فقید سعید نفیسی در منتخب قابوس نامه بتفصیل نقل کرده است.

پس همه از يك نوع مزن و مگوی، که چنین باید که گفتم، تا همه را از سماع
تو بهره باشد و در مجلسی که بنشیننی نگاه کن مستمع سرخ روی و دموی باشد بیشتر
بریم بزن و اگر زرد روی و صفرائی بود بیشتر بر زیر بزن و اگر سیاه گونه و نحیف
و سودائی بود بیشتر بر سه تا بزن...^۱

ابوالمعالی، نصرالله بن عبدالحمید منشی^۲ مترجم کلیله و دمنه چنین آورده:
«گویند بازرگانی بود و جواهر بسیار داشت مردی را به صد دینار مزدور
گرفت از برای سفته کردن آن. مزدور چندانکه در خانه بازرگان بنشست چنگی
دید بهتر سوی آن بنگریست بازرگان پرسید که دانی زدن؟ گفت: دانم، و در آن
مهارتی داشت. بازرگان فرمود که بزن. پس آن مزدور چنگ برداشت و سماع خوش
آغاز نهاد. بازرگان در آن نشاط مشغول شد و سقط جواهر گشاده بگذاشت، چون
روز به آخر رسید مزدور اجرت خواست، و بازرگان گفت: جواهر برقرار است کار
ناکرده را مزد نباید. فی الجمله چندانکه بگفت مفید نیامد مزدور در لجاج آمد
گفت مزدور تو بودم آنچه فرمودی کردم تا آخر روز بازرگان به ضرورت از عهده
مقرر بیرون آمد و متحیر بماند، روز کار ضایع و مال هدر و جواهر پیریشان و مؤنت
باقی...^۳

قاضی حمیدالدین عمر بن محمود بلخی (م: ۵۵۹) صاحب مقامات حمیدی
در مقامه دوازدهم (فی التصوف) گوید:

«حکایت کرد مرادوستی که در سر و فائی داشت و در بر صفائی، که وقتی که از
قسام مراتب نفسانی و وهاب مناصب انسانی دولت براءت و بلاغت یافتم و از خواندن
قرآن مجید فراغت و از علم استادان و قراء به علم اصمعی و قراء آمدم و از تفتنه
ابجد حروف به دفتر مات والوف رسیدم و از کلام ربانی به شعر شیبانی نقل کردم و
با ادیبی که کامل بود در صناعت و بضاعت و نادر و شامل در بلاغت و براءت ائتلاف
داشتم... با خود اندیشه کردم که قالب انسانی که نتیجه صنع یزدانی است و ترکیب
الهی که مطیه او امر و نواهی است نه همانا که از ظلمات اصلا ب و ارحام بدین بارگاه

۱- منتخب قابوس نامه ص ۲۱۷

۲- برای اطلاع بیشتر از احوال او مراجعه شود به مقدمه کلیله و دمنه چاپ
مرحوم استاد قریب- تاریخ ادبیات در ایران تألیف جناب آقای دکتر صفا (جلد
دوم)- سبک شناسی مرحوم بهار جلد دوم

۳- منتخب کلیله و دمنه مرحوم قریب ص ۴۴

عام و کارگاه پخته و خام بدان آمدند که تا حافظ و حامل بار لغت بلخی و کسرخ می شوند ... و در این پرده رموز و طامات من از ولایت بجوز و لایجوز می آیم بر این رموز و کنوز کجا در آیم. من چه شناسم که مشاهده و مجاهده را معنی چیست و من چه دانم که شاهد و سماع را وجه رخصت از کیست؟ و من چه دانم که رقص و عناق محظور دین است به چه روی محبوب؟ این همه مشکلاتی است مبهم و معضلاتی محکم ...

بامدادی خیر دادند که صاحب طریقتی کبودپوش دوش از طرف اوش رسیده است و اصحاب ما امروز به زیارت قدوم او مشغولند و در ریاض آن اقبال و قبولند، من نیز به دیده گرد راه بر فتم و آن عزیز را مرحبائی بگفتم. چون باد به همه اجزا بوزیدم و چون آب به همه اعضا بدویدم، تا آنجا که حلقه آن اجتماع و موقف آن اجتماع بود به آشنایی ما تقدم، آمد و شد آن خانقاه مرا مسلم بود و آشنایی آن آشیانه مرا محکم، خود را در آن حلقه راه کرده و ازدور نگاه، پیری دیدم چون ملك لطیف خلق و چون فلك کبود دلخ ... پس پیر سر بر آورد و گفت: ای برادران رحمانی و دوستان ربانی هر که را از کوی طریقت مشکلی است پیر رسید و هر که را در شارع حقیقت واقعه ای است بگویند که در کوی تصوف ضمت نیست و در عالم فقر منت نه ...

گفتم: ای پیر طریقت و رهنمای حقیقت معنی رقص و غنا و اهتزاز و انبساطی که از آن بساط حاصل می شود مجمل آن چیست و مرخص آن کیست؟ گفت: ای کودک راه بدان که قفس قالب رعیت مرغ دل است، قبض و بسط و حرکت و سکون قالب بر اندازه حالت قلب بود. هر گاه که طایر روح به بسط و قبض الهی متمایل شود و مشتاق پرواز فضای عالم علوی گردد در اضطراب و حرکت آید قفس از جنبش او در حرکت افتد ...

گفتم: مرا از سر اباحت سماع خبر ده و از شجره علم خود در این معنی بر طبق افضال ثمر نه. پیر که این سخن بشنید بر خود بلرزید و گفت: ای جوان، غایت طلب و نهایت جواز قدم بدایت تا سر حد این ولایت صدهزار فرسنگ است. این سؤال نه به اندازه حد و قدمت و این استمداد نه بر اندازه شد و مدت تو، در گاه سماع ترفعی دارد و عالم استماع توسعه. هر بالای کوتاه بدان در و در گاه نرسد. انهم عن السمع المعزولون ... تا شمع سمع در خلوتخانه وجود نیفر و ختنند هیچکس را آداب بندگی نیاموختند. و از اینجا گفته اند که عشق دو گونه است، یکی به واسطه سمع و دیگری به وسیله بصر، از عشق بصری توبه واجب آید و از عشق سمعی نه. پس سمع

صاحب ثبات آمد و بصیر صاحب التفات. مجمل این بیان از نص قرآن : واذ اسمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تغیض من الذمیع. وجماعت در تفصیل سمع چندان اطناب و اسهاب کردند که سمع را در تقلید ایمان بر عقل ترجیح دادند و بدین معنی در تیه ضلالت و بیدادی جهالت افتادند. لعنهم الله و حاشامن السامعین ...^۱

محمد بن منور در کتاب (اسرار التوحید) که در احوال جدش شیخ ابوسعید ابوالخیر نوشته چنین آورده است :

«در آن وقت که شیخ قدس الله روحه العزیز به نشا بور بود شیخ بو عبدالله با کو در خانقاه شیخ ابوعبدالرحمن سلمی بود و پیر آن خانقاه بعد از او بود و این بو عبدالله با کو هر گاهی سؤال کردی از شیخ بر وجه اعتراض و شیخ آن را جواب گفتی . روزی از شیخ سؤال کرد که ای شیخ چند چیز می بینیم از تو که از پیران خویش ندیده ایم : یکی آنست که پیران را در برابر جوانان می نشانی و خردان را در کارها با بزرگان برابر می داری و در تفرقه میان خرد و بزرگ هیچ فرق نمی فرمایی ، و دیگر جوانان را در سماع در رقص کردن اجازت می دهی ... و پیران ما این چنین نکرده اند . شیخ گفت : دیگر هیچ نیست»

گفت نه . شیخ گفت : اما حدیث خردان و بزرگان ، هیچکس از ایشان در چشم ما خرد نیست و هر که قدم در طریقت نهاد اگر چه جوان باشد به نظر پیران باید نگاه کردن که آنچه به هفتاد سال به ما نداده اند روا بود که به روزی بدو خواهند داد ... و حدیث رقص جوانان در سماع ، اما جوانان را نفس از هوای خالی نباشد و ایشان را هوای نفس غالب باشد ... چون همه هواها جمع شود و العیاذ بالله در کبیره مانند ، آن آتش هوا در سماع ریزد اولیتر که به چنینی دیگر ریزد ...

شیخ بو عبدالله گفت : اگر ما شیخ را ندیدیمی صوفی ندیدیمی^۲ و در حکایت دیگر از همان کتاب چنین آمده است :

«آورده اند که شیخ به شهر هری می رفت و جمعی بسیار و مقربان در خدمت ، چون به دیه ربکا رسید ، و مردی بوده است در آن دیه او را شیخ بو العیاس ربکایی گفتندی و او برادری داشته است مردی عزیز و نیکو روزگار ، ایشان پیوسته با هم بوده اند و کوشکی داشته اند چنانکه عادت اهل هری است و هر که از اهل متصوفه آنجا رسیدی او را آنجا فرود آوردندی و شرط ضیافت به جای آوردندی و سماع

۱ - مقامات حمیدی چاپ مرحوم علی اصغر شمیم صفحات ۹۲-۱۰۵

۲ - اسرار التوحید چاپ آقای دکتر صفا ص ۲۲۲

را منکر بودندی. چون شیخ آنجا رسید او را در آن گوشه فرود آوردند و محضری آوردند، چون از سفره فارغ شدند شیخ گفت: بیتی بر گوید. شیخ بوالعباس گفت:

ما را معهود نبوده است. شیخ قوال را گفت بیا بیتی بگوی. قوال چیزی بر گفت. شیخ را حالتی پدید آمد. برخاست و رقص می کرد و جمع باشیخ موافقت می نمودند و شیخ بوالعباس انکار می نمود. شیخ ما دست او بگرفت و نزدیک خود کشید تا او نیز در رقص موافقت کند او خویشتن کشیده می داشت. شیخ ما گفت بنگرا او به صحرا بیرون نگر بست جمله کوهها و درختان و بناها را دید که بر موافقت شیخ رقص می کردند. شیخ بوالعباس بی خویشتن در رقص آمد و دست برادر بگرفت و گفت بیا که ما را به بیل این مرد گل نیست. هر دو برادر در رقص آمدند و انکار از پیش بر گرفتند و بعد از آن در سماع رغبت نمودند...^۱

از کتاب سمک عیار:

«سمک و آتشک باناک در قلعه می گشتند تا به زیر شه درآمدند. آواز روح افزای به گوش سمک رسید که سماع می کرد. عجب داشت که پیش وی چگونه آمده است...»^۲

درباب پنجم مرزبان نامه (که در اوایل قرن هفتم هجری به وسیله سعدالدین وراوینی تألیف گردیده) چنین آمده است:

«... و با حور بیکران ماه منظر شراب ارغوانی بر سماع ارغوانی نوشند»^۳

در تذکره الاولیاء شیخ عطار در (ذکر شیخ ابو عمر و نجید) آمده:

«چنانکه نقل کرده اند که شیخ ابوالقاسم نصر آبادی با او به هم در سماع بود. بو عمر و گفت: این سماع چرا می شنوی؟ گفت: سماع شنویم بهتر از آنکه بنشینیم و غیبت کنیم و شنویم. بو عمر و گفت اگر یک حرفی بگویی که آید که توانی که نکنی صد ساله غیبت از آن به...»^۴

در همان کتاب (در ذکر شیخ ابو سعید ابوالخیر) آمده است:

«نقل است که استاد ابوالقاسم سماع را معتقد نبود. یک روز به در خانقاه

۱- اسرار التوحید ص ۲۴۳

۲- سمک عیار، به تصحیح جناب آقای دکتر خانلری جلد اول ص ۱۹۵

۳- مرزبان نامه ص ۱۰۷

۴- چاپ تهران (مرحوم قزوینی) ص ۲۲۰

شیخ می گذشت و در خانقاه سماعی بود . بر خاطر استاد بگذشت که قوم چنین فاش سروپای برهنه کرده برگردند ، در شرع عدالت ایشان باطل بود ، گواهی ایشان نشنوند . شیخ در حال ، کسی از پس استاد فرستاد که بگو ما را در صف گواهان کی دیدی گواهی بشنوند یا نه؟^۱
ایضاً از همان کتاب :

«... و در بغداد با اصحاب خود سماع کردی (ابوالحسن حصری) . در پیش خلیفه او را غمز کردند که قومی بهم در شده اند و سرود می گویند و پای می کوبند و حالت می کنند و در سماع می نشینند . مگر روزی خلیفه بر نشسته بود در صحرا و حصری با اصحاب شدند کسی خلیفه را گفت ، آن مرد که دست می زند و پای می کوبد اینست . خلیفه عنان باز کشید . حصری را گفت ، چه مذهب داری؟ گفت ، مذهب بوحنیفه داشتم به مذهب شافعی باز آمدم و اکنون خود به چیزی مشغولم که از هیچ مذهب خبر نیست گفت ، آن چیست؟ گفت ، صوفی . گفت ، صوفی چه باشد؟ گفت آنکه از دو جهان بدون او به هیچ چیز نیار آمد و نیاساید ...»

از باب سیزدهم (تبصرة العوام في معرفة مقالات الانام) منسوب به : سید مرتضی بن داعی حسنی رازی مؤلف در اوایل قرن هفتم هجری ،
«وایشان (صوفیه) از اهل سنت باشند... و این قوم شش فرقت باشند و اول ایشان که دعوی اتحاد کنند؛ رئیس ایشان حسین بن منصور حلاج باشد و... فرقت دوم از صوفیان که خود را عشاق خوانند... فرقت سوم از صوفیان که ایشان را نوریه خوانند ...»

فرقت چهارم از صوفیان، ایشان را واصلیه خوانند گویند ، واصلیم به حق . فرقت پنجم از صوفیان؛ این فرقت گویند اعتبار به نظر و استدلال نباشد . فرقت ششم از صوفیان قومی باشند که همت ایشان چرخ شکم نبود .
اطراف عالم می گردند از بهر لقمه ای و همیشه طالب طعام و رقص باشند و سماع و رقص نیکو کنند و صوفی ای باشد که در سمرقند بشنود که در مصر خانقاه کرده اند و آنجا لوت بسیار به خلق می دهند از سمرقند قصد مصر کنند . هیچ کس دون همت تر از ایشان نباشد و این جمله اصناف صوفیانیست که بعضی دعوی ربوبیت کنند و بعضی

۱- تذکرة الاولیاء ص ۲۸۰- ایضاً ص ۸۱۱ چاپ زوار (به تصحیح دوست

فاضل آقای دکتر محمد استعلامی)

۲- ایضاً همان کتاب ص ۲۴۲

دعوی معجزات و کرامات ...^۱

در معارف (مجموعه مواعظ و سخنان سلطان العلماء بهاء الدین محمد بن حسین خطیبی بلخی) آمده است :

«روزی دلتنگ شده بودم، برگزیدم زنی صاحب جمال را دیدم فحل و بار
بر عمارت جماعتی نشسته بود و طایفه جوانان گرد او ایستاده بودند. ایشان بر عشق
جمال اولیهاست افکنده بودند و آن زن تازه و فریه می شد به سبب آنکه مردمان
ناز او را تحمل می کردند و بار عشق او می کشیدند .

با خود اندیشیدم که من هیچ ندارم ای اله مرا آفریننده من تویی .
اکنون به هر صورتی که باشد تو خود را بر من عرضه کن تا من نازمی کنم و
تو بارهای من تحمل می کن و سماع می کن. ناگاه آب را بسان جلال بر من عرضه
داشت و سماع کردن گرفت...^۲

از (فیه مافیه) تألیف مولانا جلال الدین :

«مرا خوبی است که نخواهم که هیچ دلی از من آزرده شود . اینک جماعتی
خود را در سماع بر من می زنند و بعضی یاران ایشان را منع می کنند. مرا آن ساعت
خوش نمی آید و صد بار گفته ام برای من کسی را چیزی مگویند، من به آن راضی ام.
آخر من تا این حد دل دارم که این یاران که به نزد من می آیند از بیم آن که ملول
نشوند شعری می گویم تا به آن مشغول شوند و اگر نه من از کجا شعرا از کجا؟...^۳

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱- تبصرة العوام چاپ مرحوم اقبال ص ۱۳۳

۲- معارف ، به تصحیح استاد فروزانفر ص ۳۸۴

۳- فیه ما فیه (چاپ استاد فروزانفر) ص ۷۴